

سلسله مباحث اخلاق و معارف اسلامی

حضرت آیت الله العظمی حاج آقا مجتبی تهرانی

جلسه ۲۴۴۶، ۱۵ اسفند ۱۳۸۶ برابر با ۲۶ صفر ۱۴۲۹

موضوع: حق و باطل

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم.

الحمد لله رب العالمین، وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين، ولعنة الله على أعدائهم أجمعين.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم: «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

بحث ما راجع به قیام امام حسین (علیه السلام) بود که برای اصول حق و اقامه حق بود، و آن هم عرض کردم منوط به چهار چیز است: تشخیص حق، راه رسیدن به حق و حرکت در آن راه و بالاخره پایداری در حرکت. خب.

بحث ما به اینجا کشیده شد که کسانی را که انحراف پیدا می کنند از حق و گرایشی به باطل پیدا می کنند، منشأش را بررسی کردم. یک عده هستند با توجه به مسئله حق و باطل، به تعبیر ما، عمدی است؛ خب، آن ها گفتیم منشأ دنیایی دارد و یا برای به دست آوردن دنیا یا حفظ آن، دفع ضرر دنیایی از خودشان است، که عرض کردم به آن ها کاری نداریم.

غیر از آن ها، در غیر آن ها که من عرض کردم که این افراد اتفاقاً بودند که سرانی بودند که در زمان علی (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام)، این ها نه اینکه نمی شناختند حق را، می شناختند؛ انما الکلام برای رسیدن به دنیای نامشروعشان این ها مقابله با حق کردند و مقاتله با حق هم کردند؛ حالا بعد هم عرض بکنم که یک فریب کاری هم در کارشان بوده، این ها را می گذاریم کنار فعلاً. مبحثی که جلسه گذشته داشتم این بود.

آن کسانی را که نه، این طور نیست، ولی این ها انحراف از حق پیدا می کنند، منشأش جهل است نسبت به چه؟ حق. یا عدم شناسایی، که من این ها را گفتم. یا عدم شناسایی نسبت به راه رسیدن به حق است. یا نه، باز جهل نسبت به مصادیق حق است، که سه تا چیز بود این ها را گفتم. خب.

چه بسا من جلسه بعد یک مقدار این ها را توضیح بدهم، فعلاً چون می خواهم بحث جلسه گذشته را ادامه بدهم... و اینکه ما به اینجا رسیدیم که علی (علیه السلام) روایات متعددی بود که فرمودند بین... اینکه فاصله بین حق و باطل برای شناسایی حق و باطل، مصادیقش که در آنجا بود من عرض

کردم، حضرت فرمود: «چهار انگشت است» و مسئله شنیدن و دیدن را مطرح کرد؛ که بسیاری از شنیده‌ها باطل و دیده‌ها است که حق است. خب.

حالا در این جلسه می‌خواهم این معنا را عرض بکنم. با توجه به آن مقدمه‌ای را که عرض کردم جلسه گذشته، که انسان باید بصیرت در دین داشته باشد، بصیرت دینی، بینش دینی، که این تعبیر را هم ما می‌کنیم. و این‌ها این تعبیری را که ما می‌بینیم در روایات ما هست، که رؤیت را مطرح می‌کند، توجه می‌کنید؟ اینکه چشم دیده، او حق است، درست است؟ اینکه گوشت بشنود، نه. آخر جلسه من عرض کردم اگر شنیدنی‌ها منتهی بشود به دیدنی‌ها، آن هم مثال هم زدم، به دیدن، آن شنیدن، و اگر منتهی نشود، این‌ها همه باطل است.

حالا، می‌رویم سراغ این بحث. و اینکه خیال نکنید که به تعبیر ما طلبه‌ها، حتماً رؤیت با چشم موضوعیت دارد. این یک بحث خودش علمی هم هست. رؤیت به چشم موضوعیت دارد در حق بودن؟ هیچ‌کدامش، نه. مراد نیست که حتماً... حالا، اگر یک کسی کور است، من زود بیایم این را مطرح کنم، تو روایات هم دیدم جلسه گذشته، من بحث‌هایم حسابی حساب شده است، گام به گام پیش می‌روم. چون گفت فاصله بین حق و باطل چهار انگشت است دیگر، ها؟ انگشتش هم گذاشته حضرت بین چی؟ گوش و چشمش، درست است یا نه؟

مسئله، یک مسئله بسیار دقیقی است. و اینکه که آخر جلسه من یک جمله گفتم و رد شدم، آن هم برای اینکه در این جلسه می‌خواستم مطرح کنم. بحث حس و حدس است در اینجا. و آن این است که باید به مرحله یقین برسد، توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟ آن هم با مقدمات حساب شده، نه بی‌پایه. می‌خواهید بگویید چه؟ این هم به درد نمی‌خورد. و لذا ما در جای خودش یک بحثی داریم، می‌گوییم علم و علمی. آنجا، یا علم است یا علمی است. علم، به معنای یقین؛ عمل بر محور چی؟ یقین باشد، علم باشد.

و یا علمی؛ علمی که گفته می‌شود، یعنی آنی که جایگزین علم می‌شود. توجه کنید؟ جایگزین علم می‌شود، این همان بود جلسه گذشته گفتم در باب بینه هم من مطرح کردم، راجع به عدالت. فرض کنید «زید» را؛ یا باید خودم باهاش محشور بودم می‌دیدم، عدالت می‌دانم یعنی چه؟ یعنی ترک محرمات، اتین به واجبات، محرمات هم مرتکب کبیره نشود، اصرار به صغیره هم نداشته باشد، این‌ها همه معنای عدالت، درست است یا نه؟ یا خودم باهاش مدت‌ها بودم دیدم این‌جوری است، خب این‌جوری علم پیدا می‌کنم دیگر، ها؟ علم پیدا می‌کنم چی است؟ عادل است، درست است یا نه؟ والا که، بله، تویش را که نمی‌توانم ببینم راجع به آن ملکات نفسانی‌اش را، تویش که ندارم که، من از

بیرونش، ها؟ با این چیزها می‌فهمم راهیابی پیدا می‌کنم، علم پیدا می‌کنم این چی است؟ ها؟ عادل است. والا عدالتش را نمی‌توانم با چشمم ببینم. از ملکات درونی‌اش است. چی‌کار کنم آقا؟ من مجبورم این‌جوری بحث بکنم، می‌خواهم بفهمید، من کاری ندارم، باز هی می‌گویم من این را. این باشد، آنانی که اهلش هستند بفهمند، توجه کنید؟

با اینکه این مسئله، که من باید چی‌کار کنم؟ من باید علم پیدا کنم، درست است یا نه؟ که این عادل است، درست؟ یا خودم باهاش محشور می‌شوم، اعمالش را بررسی می‌کنم، رسیدید؟ که حالا تازه اینجا من بحثم را جلسه آینده می‌گیرم باز توضیح می‌دهم. در اینجا... و یا اینکه اگر نه، خودم نیست، دو نفر، نه یکی، دو تا که باهاش محشورند و این‌ها باهاش بودند، دیدند به قول ما که راجع به اعمالش دیدند، آن‌ها گواهی بدهند به من. آن وقت اینجا است، این را می‌گویند «علمی» اسمش را می‌گذارند. خودم باهاش نبودم که علم پیدا کنم، درست است؟ این اسمش را می‌گذارند علمی از نظر اصطلاحی. یا علم یا علمی. یعنی باید بالاخره آن هم منتهی به علم بشود، آن دو تا که بودند، رسیدید؟ آن‌ها گواهی بدهند به اینکه ما باهاش بودیم این‌جوری بوده.

گفتم دین ما بر محور شعور است، بینش است. توجه کنید این تعبیر، آیه‌اش را هم خواندم، درست است؟ پیامبر گفت خدا بهش بگو: «عَلَىٰ بَصِيرَةٍ» من دارم این‌کارها را می‌کنم، آن‌هایی هم که تابع من هستند، این‌ها هم باید چی باشند؟ ها؟ بینش باید داشته باشند، درست؟ بینش این است. والا رؤیت ظاهری خیال نکنید موضوعیت دارد، گوش کنید، نه. با معیارهایی که به دست ما داده‌اند، باید چی‌کار کنیم؟ علم پیدا کنیم.

لذا من، حالا به عنوان شاهد می‌گویم، بروید شما در باب حتی مسئله امور اعتقادی، لذا من گفتم اصلاً این معارف ما از شهود شروع می‌شود به شهود ختم می‌شود، جلسه گذشته گفتم، تکرار نمی‌کنم. گوش کنید. در باب مثلاً فرض کنید که، خود توحید، عبادات، اعمال، آنجا بیاوید ببینید شما این روایات ما خیلی روشن. روایت است از پیامبر اکرم، «قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): اعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ». «كَأَنَّكَ» می‌گوید، برای اینکه نمی‌توانی خدا را ببینی که، درست است؟ حالا بعضی‌ها می‌بینند. «عبادت کن خدا را مثل اینکه داری می‌بینی‌اش»، معیار این است‌ها. خوب دقت کنید. بله، «فَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ». اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را دارد، ها؟ پس علم پیدا کن.

تو یک روایت دارد: «وَأَعْمَلْ لِلَّهِ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» از خود پیامبر، به طور کلی، عبادات نه، کارهایی که می‌کنی واسه خدا، یک‌جوری بکن که انگار خدا را داری، ها؟ ها؟ می‌بینی‌اش، درست است یا نه؟ حتی در آن روایتی است که از علی (علیه‌السلام) نقل شد، که از حضرت سؤال کردند به اینکه: «هل رأيت ربك؟» تو

خدا تو پروردگارت را دیده‌ای؟ که امیرالمؤمنین گفت: «تو دیده‌ای‌اش پروردگارت را؟» گفت: «من عبادت نمی‌کنم آن پروردگاری که ندیده باشمش.» راحتش کرد. رسیدید چی عرض کردم؟ بعد بهش فهماند. نه خیال کنی که با این چشم سر دارم می‌گویم، او چشم دل است. رسیدید؟ جلسه گذشته من این‌ها را اشاره کردم، توجه کنید.

و این روایات همه گویای همین معناست. توجه کنید. و باید به این حد برسد انسان، در باب مسئله حق و باطل، گوش کنید چی می‌خواهم بگویم، که تمیز بدهد حق و باطل را. والا اعمال ظاهری ظاهراً هیچ‌کدام... بله. این که ما انجام می‌دهیم به درد نمی‌خورد.

دارد: «سَمِعَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) رَجُلًا مِنَ الْحَرَوْرِيَّةِ يَتَهَجَّدُ» شب بوده انگار نماز شب می‌خوانده، از این خوارج هم بوده، شنید دارد می‌خواند: «وَيَقْرَأُ». گفت چه حال خوبی هم داشت! «فَقَالَ: نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى شَكٍّ». راحتش کرد. خب، ها؟ بخواب، تو خواب باشی اما نسبت به دینت چی داشته باشی؟ ها؟ که حق است، ها؟ این بهتر از این نماز شبی است که این می‌خواند. خب.

استغفر الله، من یک چیزی یادم آمد، بگویم یا نگوم؟ نمی‌خواهم گاهی من همین‌جوری ارتجالاً، می‌دانید بهتان بگویم، من چیزهایم تدبیری نیست، بسیاریش تقدیری است، حتی مباحثش. واقعاً اینکه حروریه داشت، من یک دفعه تعبیری هم کردم، چون بعضی‌ها زننده بود ولی گفتم واسه همان تعبیر من را خدا ان‌شاءالله ببخشدش. نه اینکه عرض کنم، ما یک مربی داشتیم، رضوان الله تعالی علیه، ۴۰ سال فوت کرده. گاهی این تعبیر را می‌فرمود، که البته خب ثقیل بود برای افراد، ولی ما می‌فهمیم چی می‌فرمودند. می‌فرمود به اینکه... به اینکه... می‌گفت: «ما پالون کم داریم!» خیلی حرف بود. آن‌هایی که رند بودند می‌فهمیدند چی می‌گوید. می‌گفت: «ما پالون کم داریم!» همه می‌شنیدند اما بقیه‌اش را نمی‌گفت. درست است؟

علی (علیه‌السلام) گفت: «نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ، خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى شَكٍّ». لذا پیامبر اکرم هم دارد در یک روایتی، حضرت فرمود: «قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): لا عبادة إلا بيقين». این عبادتی نیست که. ببینم چی می‌خواهم بگویم. این که عبادت نیست که. خواست کمال را ببیند، کمال این را می‌گویم، من نخواستم چیز کنم، یا خیال نکنید این باطل‌ها، فقه نگفتم الان فعلاً، حواستان جمع باشد، بحث فقهی نمی‌کنم الان. این را دارد می‌گوید. این مسئله هست.

با آن است که باید رفت، دین حق را شناسایی کرد. در باب حق این‌جوری است. راهش را هم، که راهش چی است، حالا بعد من عرض می‌کنم. «سبیل الحق»، توجه کنید. این را هم. بعد هم مصداقش را، گوش کنید، هر سه تایش را، توجه کنید چی عرض کردم؟

و منشأ این است آقا، اینی که شما می‌بینید کسانی که به تعبیر ما به حسب ظاهر مغرض نیستند، رسیدید چی عرض کردم؟ این... من حمله به صحت دارم می‌گویم، والا حمله به فسادش که آن یک حساب دیگری است، واسه دنیایش است و بازیگر است و سیاست است و این‌ها، بحث این نیست. حمله به صحت، این‌ها شد که ما راجع به آن کسانی که مقابله با امام حسین کردند می‌گفتیم دیگر، بسیار از این‌ها چی بودند این‌ها؟ این‌ها بودند. ولی مقصودها، چون این‌ها را بعد جلسه بعد می‌گویم، چون جهل قاصر و مقصر داریم، من نرسیدم، گوش کنید. نمی‌خواهم بحث‌ها را قاتی کنم تو هم. توجه کنید.

در اینجا، پس این وظیفه ماست، گوش کنید، وظیفه تحقیق داریم ما. خب؟ چه نسبت به به قول ما احکامش، چه نسبت به مفهومش، چه نسبت به مصدیقش، گوش کنید، وظیفه‌امون این است و باید برویم شناسایی کنیم در این حد، توجه می‌کنید چی می‌خواهم بگویم؟ در این حد. به تعبیر من یک‌چیزی‌هایی هستش که نسبت به امور چیزی است که علم است، حتماً باید علم و یقین باشد، یک‌عده‌ای هم راهش علمی است. توجه کنید که من این را تعبیر حتی اصطلاحی اصولی خودمان را کردم. توجه کنید، این تا اینجا.

حالا، بیاییم ببینیم دسته‌بندی‌هایی که علی (علیه‌السلام) می‌کند نسبت به همین مسئله. که همه‌تان این از آن چیزهایی است که به قول ما بعید می‌دانم کسی نشنیده باشد این‌ها را. نهج‌البلاغه را بالاخره خواندید دیگر، این‌ها را هم شاید بعضی‌هایتان خیلی بهتر از من بدانید این‌ها را. «النَّاسُ ثَلَاثَةٌ» به کمیل گفت. یا کمیل. مفصل است. بخشش: «فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ». عالم ربانی، که حضرت می‌فرمایند، این ربانی را چه بهش می‌چسبانند؟ من فقط یک اشاره کنم. و آن اینکه شناسایی کرده باشد حق را خودش، خیلی‌ها هستند. اما به حق عمل... ها؟

یک دسته، حق را شناسایی کرده‌اند، راهش را هم بلدند، مصداقش را هم می‌دانند، تو راه هم وارد شده‌اند، ها؟ پایداری در مسیر هم کرده‌اند، این چهار تا چی گفتم دیگر؟ این می‌شود عالم ربانی. اگرچه من این را محصور کردم می‌گویم. برای اصول حق، درست است یا نه؟ ربانی که می‌چسباند بهش، معنایش این است. نه تنها حق را شناسایی کرده‌ها، درست است یا نه؟ در راه حق، راهش هم

دانسته، تو راه هم وارد شده، قشنگ هم دارد می‌رود، ها؟ هیچ عقب‌گردی هم، انحرافی هم، ها؟ از حق ندارد. این را می‌فرمایند عالم... این یک دسته. درست شد؟ دو.

«وَمُتَعَلِّمْ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ». کسانی که نه، بی‌غرض و بی‌مرضند، به تعبیر من. دستخوش چی؟ این هنوز مسائل دنیایی و این‌ها، مالش و ریاستش و این‌ها نشده‌اند. دنبالش هستند که حق را، ها؟ تشخیص بدهند، راهش را و بروند برسند بهش. این را بهش می‌گوییم سبیل... «مُتَعَلِّمْ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ». بسیار خب. طالب آموزنده‌ای که... که می‌خواهد خلاصه از این جهل چه نسبت به چی؟ راه‌هایی پیدا بکند. بسیار خب.

«وَهَمَّجْ رَعَاً». خب. «هَمَّجْ رَعَاً»، مگس کوچولوها را می‌گویند. این پرنده‌ها که شما نگاه می‌کنید، دیگر کوچک‌تر از همه‌شان، مگس‌های خیلی کوچولو هستند، حالا چرا این را می‌گوید مگس کوچولو؟ چون بعدش جملاتش روشن می‌کند حضرت. این حیوان‌هایی که تو هوا هستند. خدمتت عرض شود که... بله. «أَتَّبَعُ كُلَّ نَاعِقٍ». یعنی این‌ها... این مگس مگس کوچولوهای ناتوانی هستند، که از هر به قول ما صدای به اصطلاح این‌ها... تبعیت می‌کند. ناعق، ها؟ صدایی که بلند می‌شود، می‌رود این‌جوری می‌شود.

«يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ». این «يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ» را برای آن مگسه مثال زده. یعنی این‌ها هر بادی بیاید، این‌ها را به همان سمت می‌برد. که آن اگر مثلاً فرض کنید که یک پرنده قوی باشد، توجه می‌کنید چی می‌خواهم بگویم؟ اینکه نمی‌تواند که خب به این‌جوری این مسیرش را عوض بکند، می‌رود در مسیرش، ها؟ آن پرنده قوی، که هدف‌گیری کرده یک مسیری را می‌خواهد به یک هدفی برسد، درست است؟ گفت بی‌دلیل از این بادها بلرزه که مسیرش عوض نمی‌شود این. درست است؟ این بیچارگان کوچولو مگس کوچولوها هستند، درست است یا نه؟ البته دو تا را بغل هم گذاشته علی (علیه‌السلام): «أَتَّبَعُ كُلَّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ». «أَتَّبَعُ كُلَّ نَاعِقٍ» حالا می‌گوییم بحث ماست. هر صدایی از هر جایی بلند می‌شود: «یا الله» دنبالش می‌دوند. همانی است که چه؟

این‌ها اهل رؤیتی نیستند، سمعی‌اند. فهمیدید چی می‌گوییم؟ دینشان بینشی نیست دینشان. توجه کنید چی می‌گوییم؟ این دسته‌ام این‌جوری است. خب. و لذا حضرت می‌گوید این‌ها این‌جوری‌اند. بعد می‌گوید: «لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ». خیلی قشنگ است کلام. این‌ها دنبال این نیستند به اینکه بروند استضاء بکنند، به تعبیر ما به خواست نور دانش ببخشند، حق را ببینند چی است و فلان. «وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ». به یک پایگاه استواری پناه نمی‌برند این‌ها. توجه می‌کنید؟ هر جا بادش آمد، بادش بود. سه دسته می‌کند، نگاه کنید. حضرت.

و این همان معناست. که این‌ها افرادی نیستند، توجه کنید، که بینش دینی و دنبال بینش دینی باشند، بصیرت در دین را بخواهند گیر بیاورند. دنبال این‌ها نیستند، فهمیدید چی می‌گویم؟ به ظاهره، گوش کنید چی می‌خواهم بگویم، به ظاهره. و مصیبت امثال علی (علیه‌السلام) همین بود، توجه می‌کنید چی عرض کردم؟ در آن. که بعد حالا در ادامه بحث من می‌رسم. و این بود.

لذا نگاه کنید، خب این، گوش کنید، امروز صدا از این‌ور درآمد، خب؟ خب چی؟ چون جاهل است، منشأ جهل است. بی‌شعوری است، گوش کنید، من اینکه می‌گویم دین اصلاً... دین ما بر محور شعور است، گوش کنید، بی‌شعوری است، درست است یا نه؟ و خدمت عرض شود که... امروز این طرفه، درست است؟ فردا یک صدای درست‌تری بشود می‌روند آن طرف. رسیدید چی عرض کردم؟ این چیزی ندارد این، چون پایه ندارد. گوش کنید چی می‌خواهم بگویم، پایه ندارد. ما در روایاتمان این را داریم، که... من این را از امام صادق (علیه‌السلام) می‌خوانم. حضرت فرمود: «مَنْ عَرَفَ دِينَهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ زَالَتِ الْجِبَالُ قَبْلَ أَنْ يَزُولَ». چقدر زیباست! آن کسی که رفته دینش را... «عَرَفَ» هم داردها، «عِلْمَ» هم ندارد حتی، به تعبیر ما طلبه‌ها، که جنبه‌های شهودی پیدا می‌کند این، فرق است بین «عرف» با «علم». این‌ها. جنبه مفهومی ندارد، حتی مصداقی است. این رفته و از کتاب الهی، توجه کنید، کج‌فهمی هم، ها؟ نداشته، چون یک‌مشتی منشأ جهلشان کج‌فهمی است از چی؟ از کتاب‌الله و سنت و این‌ها، حالا کاری نداریم. خب، این هم نبوده در کارش، درست؟ می‌گوید: کوه... کوه کنده می‌شود از جایش، خب؟ این را نمی‌توانی از جا بکنیش.

«زَالَتِ الْجِبَالُ»، اما و یا لیز... آقا! عالمی که... «وَمَنْ دَخَلَ فِي أَمْرِ بَجْهَلٍ خَرَجَ مِنْهُ بِجَهْلٍ». راحتت کنم. اگر وارد شد با بی‌شعوری در یک چیزی، با یک بی‌شعوری دیگر می‌آید بیرون. امروز می‌گوید زنده باد، فردا می‌گوید مرده باد. این همان بود که من گفتم، گفتم گور پدرش کرده‌ها. فهمیدید چی می‌خواهم بگویم؟ خب شد. چی‌ام؟ جهت این است، شعورت این را ندارد. نرفته اصلاً دنبالش. «يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ»، هر صدایی از هر طرف، به هر بادی از هر طرف، توجه می‌کنید چه عرض می‌کنم؟ خدا نکند صدا با باد هم‌عام بشود!

این‌ها یک همچین آدمی هستند. من این‌ها را می‌گویم، وظیفه شرعی می‌دانم بروم. که اگر امشب مردم، روز قیامت می‌گویم: خدایا! من در حد خودم گفتم. لذاتش نهج‌البلاغه شب گذشته من آخر شب این هم... جلسه‌ام بحث کردم، که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ أَوْصَحَ لَكُمْ سَبِيلَ الْحَقِّ» که این بحث بعدی‌مان است که راه‌ها. «وَأَنَارَ طُرُقَهُ» در خطبه ۱۵۷ آنجا دارد. «فَشِقْوَةٌ لَزِمَتْ، أَوْ سَعَادَةٌ دَائِمَةٌ». خدا کم نگذاشته، گوش کنید، او کم نگذاشته. حجت از ناحیه او... «قَدْ وَصَحْتَ مَهَجَّةَ الْحَقِّ

لِطَّلَابِهَا». راه‌های واضح حق آن‌چیزی کرده، تو نرفتی دنبالش. گوش کن. تو نرفتی، نه اینکه نیست. دو تا حرف است.

آی بعضی‌ها به من مراجعه می‌کنند، می‌گویند: «آره من نمی‌توانم.» گفتم شوخی نکن. نگو نمی‌توانم. بگویی معصیت ترک بکن، معصیت را می‌گویند: «آه من نمی‌توانم این معصیت ترک کنم.» گفتم نگو نمی‌توانم، بگو نمی‌خواهم. فرق بین نمی‌توانم با نمی‌خواهم. چطور شد آدم‌ها مثل تو هستند تعجب می‌کنند بگویند من تو توانش را... نه، نمی‌توانم عقلی است. درست است یا نه؟ بگو نمی‌خواهم. حالا هرچه هست منشأ، من به آن‌ها کار ندارم. بحث در این است، توجه کنید، قشنگ توضیح دادند برای ما. خب؟ منشأ جهل است. توجه کنید. و حالا عرض می‌کنم، جهل جهل تقصیری است نه قصوری، که دارم بهش اشاره می‌کنم. توجه کنید چی می‌خواهم بگویم. بله. لذا مؤاخذه دارد. این مؤاخذه دارد در قیامت. خدا نمی‌گذرد از این، توجه کنید. بله.

بنابراین، توجه کنید، من بحثم را می‌گویم. مسئله‌ای را که مطرح کردم، راجع به تشخیص حق از باطل و فاصله‌ای بین آن‌ها که علی (علیه‌السلام) این را فرمود، من این را گفتم، گفتم این اشاره به این معناست. نه خیال بکنی حتماً، ها؟ باید با این دو تا چشم... ما امشب گفتم انسان‌های کور زیادی داریم بیچاره‌ها چشم ندارند، پس این‌ها به حق نخواهند رسید؟ من خودم جواب این را زود خودم اشکال مطرح کردم شبش هم جوابش را دادم. معیار... به این معیار باید بروی تو. و طبق او عمل بکنی. توجه می‌کنی چی عرض کردم؟ و معیار این است، و آن این است که باید یقین پیدا کنی. درست است یا نه؟ آن هم با مبادی درست. می‌فهمید چی می‌خواهم بگویم؟ بله، یک‌عده‌ای هستند که این‌ها اعتبار ندارد این یقین‌هایشان، شما می‌دانید به اینکه مثل کثیرالشک، ما کثیرالعلم هم داریم. فهمیدید چی می‌خواهم بگویم؟

کثیرالشک این وسواسی‌ها نیستند، کثیرالشک می‌گویند به این‌ها. می‌آیند به این شکی که این‌ها اعتبار چی است؟ نیست، درست است؟ من این هم بهتان بگویم. کثیرالعلم هم داریم ما، این هم بهتان بگویم، به علم این‌ها هم اعتباری چی است؟ نیست. حواستان جمع باشد، چون من طلبه هستم. توجه کنید چی می‌خواهم بگویم. زود یقین پیدا می‌کند، قطع پیدا می‌کند و این‌ها، بله. فرض کنید که به بنده که می‌رسد، اوه! سرش مثل سر کذا می‌ماند و آن هم... سلمان عصر است و نمی‌دانم کارهام، نه من سلمانم، نه اباذر. توجه کنید چی می‌خواهم بگویم. زود... این‌ها هم خوشان اعتبار نیست‌ها، این هم بهتان بگویم. همه این‌ها را به ما گفتند. این‌جور نبوده به اینکه چیزی بر ما کم

گذاشته باشند. رسیدید چی عرض کردم؟ همه‌اش را به ما گفتند. راه‌ها را هم به ما نشان دادند. و گفتند.

این تعبیر که نگاه کنید: «مَهَجَّة» تعبیر می‌کند. حالا من یک روایت می‌خوانم از علی (علیه‌السلام)، روایت آن نهج‌البلاغه‌اش: «عَلَيْكُمْ بِالْمَهَجَّةِ الْبَيْضَاءِ فَاسْلُكُوهَا». بر شما باد به آن مهجه، آن وسط راه را می‌گویند ها. وسط راه. یعنی بی‌راهه نروید، آن وسط. «بَيْضَاءِ»، روشن. خب؟ اول برو، گوش کنید، به تعبیر من، آن جاده را گیر بیار وسطش، بی‌راهه پیدا نکن. صراط مستقیم. بعد وارد شو، برو تو جاده، تا بعد برسی. «وَالْأَلَا»، تعبیر را. «وَالْأَلَا اسْتَبْدَلَ اللَّهُ بِكُمْ غَيْرَكُمْ». تو خیال کردی به اینکه اگر تو نرفتی، ها؟ ما دیگر در چیز خدا بسته می‌شود؟ دیگر ما کسی نداریم که تو راه حق برود و آره؟ نه.

خدا تو نرفتی، ها؟ یکی دیگر. خدا، توجه کنید، کم نمی‌آورد از نظر چی؟ از این جهت. گوی، زمین خالی از حجت، ها؟ نمی‌ماند. گوش کن. تو ضربه خوردی، گوش کنید، تو ضربه خوردی. «عَلَيْكُمْ بِالْمَهَجَّةِ»، برو دنبال این، این را گیر بیار، این را برو. نگاه کنید چه جوری تعبیر می‌کند علی (علیه‌السلام). تو نرفتی‌ها، خیال نکنی مثلاً رونده ندارد این راه. نه، یک‌جای دیگر می‌آیدش. تو خودش روانی زیادی دارد.

لذا شما... من یک قضایه‌ای را می‌خواهم نقل کنم در ارتباط با قیام حسین (علیه‌السلام) می‌خواهم بگویم. خوب دقت کنید این دو تا را با هم یک مقایسه بکنید. شنیدیدها، اما مقایسه نشستید بکنید. من طلبه هستم، می‌گذارم قشنگ بفهمی. شنیدید که خاندان حسین (علیه‌السلام)، اول این‌ها را بردند کوفه، درست است یا نه؟ چه جمعیتی استقبال... آن بساط، یادتان است بساط این‌ها؟ حضرت زینب شروع کرد چی‌کار کردن؟ خطبه خواندن. این‌ها را دیگر همه‌اش را شنیدید. خطبه خواندن و یک‌مرتبه دیدند صداها، آشناست، حرف‌ها، چی؟ هی! همان‌جا تو وسط صحن، همان‌جا صحنه عوض شد. جشن تبدیل به چی شد؟ به عزاداری شد. حرف من را گوش کن. دو.

این‌ها را وارد شام کردند آنجا، درست است یا نه؟ جشن ادامه پیدا کرد. تا بعد تو مجلس یزید و آن صحنه‌ها و خطبه امام سجاد در مسجد و آن، یا علی! آنجا دیدید که تا بردنشان چی‌کار کردند در شام. خب چرا را می‌گویم من؟ اینجا تا برسم سومی، سومی دارم من. در کوفه اغوا کرده بودند این‌ها را، درست است یا نه؟ کشیده بودند. و چون آن‌ها حق را می‌شناختند، می‌دانستند، فهمیدند اینجا دارند چه، دروغ گفتند بهشان. برگشتند همان‌جا. در شام چون شامی‌ها علی و خاندان علی (علیه‌السلام) را ندیده بودند که این‌ها که! هرچه بود پایگاه حکومت معاویه بود! ها؟ امام حسین را این‌ها ندیده بودند که. ها؟ حضرت زینب را ندیده بودند این‌ها. قبول داری یا نه؟ هیچ، امیرالمؤمنین را ندیده بودند این شامی‌ها که به آن صورت که. مرکز حکومت علی (علیه‌السلام) کجا بود؟ کوفه بود. خب، اینجا،

نگاه کنید، چون چیز بود، این می‌خواهم رؤیتش را بگویم ها، خوب دقت کنید. مال رؤیت بود این. دیده بودند، درست؟ بعد که این‌ها گفتند و دیدند، گفتند: «عجب! این شنیدن با آن دیدن نمی‌سازد!» قاطی شد کار. شامیان ندیده بودند.

حالا بیا سومی را می‌آورم واست. مدینه. با اینکه در باب مدینه این‌جوری بود، من این‌جوری که دیدم در تاریخ، که خاندان حسین برگشتند به مدینه، وارد مدینه شدند، بشیر که به اصطلاح مأمور بود که این خاندان را بیاره، نزدیک دربار مدینه که رسید، امام زین‌العابدین بهش کرد بهش گفت: «بشیر!» گفت: «بله.» گفت: «خدا رحمت کند پدر تو را، او شاعر بزرگی بود و این‌ها، تو هم بهره‌ای از شعر داری؟» گفت: «بله.» گفت: «یک‌کار کن.» گفت: «چی؟» خوب دقت کن، امام زین‌العابدین، ببین چه‌جوری است، قشنگ ببین چه‌جور عمل می‌کنند این‌ها. می‌دانست سرتاسر مدینه این را می‌شناسندش. بابام، پدرم را می‌شناسند، همه را می‌شناسند این‌ها. این‌ها کسانی نیستند این‌ها که، ها؟ به شعر حق و تعویض کرد، پیششان باطل. می‌شناسند همه را. گفت: «برو فقط تو مدینه بگو ما آمسیم، همین. کارت دیگر نباشد. ببین.»

فرق را. کسی که حق را رؤیت کرده باشد محال است از حق برگردد. فهمیدی؟ گفت: «فاصله علی گفت چی؟ به این حق و باطل، شنیدنی‌ها، دیدنی‌ها. این مال این‌هاست ها.» گفت: «باشه.» گفت: «من همه کارها را بگذارم پایین؟» همه را گذاشتند و... شنیدید دیگر. بشیر وارد شد. حالا بیا ببین چه خبری شد در مدینه. وارد شد با یک هیئت عزاداری، وارد شد و سوار مرکب و... «جمعیت چیست بشیر؟» آن موقع این‌جوری بود، خبرها و اعلان‌ها را این‌ها که می‌کردند، تو مسجد جمع می‌شدند مردم. تو راه که می‌رفت می‌گفت: «الصلاة جامعة، بیایید. بیایید مسجد مدینه.» ازدحام شد تو مسجد. «چی شده؟» خبر نداشتند اهل مدینه. شروع کرد این شعرها را خواندن: «يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ هَاهَا...» التماس دعا. «ای اهل مدینه، مدینه دیگر جای ماندن نیست، چرا؟ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَبَدَمَعَى مِدْرَأُ...» حسین را کشتند، مدینه بی‌حسین دیگر به درد نمی‌خورد! شروع کرد گفتن: «وَالْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضَرَّجٌ...» پیکرش کربلا، اما «وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاقَةِ يَذَارُ...» سرش را به نیزه زدند و دورش... آقا! جمعیت غوغایی شد! گفت بهشون: «بروید بیرون مدینه، خاندانش اینجا آمدند! استقبال کنید!» من در تاریخ این‌جور دیدم در صدر اسلام، مدینه از نظر جمعیت و ضجه سه روز به خودش، یکی روز وفات پیامبر، یکی وفات امام صادق (علیه‌السلام)، یکی ورود زین‌العابدین و زینب به مدینه. از این شهر ضجه بلند شده بود. جمعیت همه ریختند بیرون از شهر. می‌نویسند محمد ابن حنفیه، برادر حسین بیمار بود، این سر و صدا می‌آید، خبر که نداشت که، غلامش گفت: «چه خبر شده؟» غلامش ملاحظه این را کرد، برای اینکه دید این که بیمار است، چی بهش بگوید آخر؟ گفت

بهش که: «خاندان برادرت از سفر بازگشته‌اند.» گفت: «عه! حسین آمده؟» «من می‌خواهم بروم به استقبال برادرم!» گفت: «نه، شما نمی‌توانی آقا با این وضع بروی، حال شما مساعد نیست.» گفت: «نه، یک مرکب بیاورید، من را رو مرکب بگذارید ببرید.» با اصرار این را سوار مرکب کردند، همین که آمد بیرون مدینه، چشمش به آن علم‌های سیاه افتاد، می‌نویسند محمد ابن حنفیه غش کرد از مرکب به زمین افتاد! به زین‌العابدین خبر دادند: «عمو به استقبالت آمده!» زین‌العابدین آمد دید عمو غش کرده روی زمین افتاده، سر عمو را به دامن گرفت، یک وقت چشمش را باز کرد محمد حنفیه، یک نگاه کرد به چهره برادرزاده، فقط یک جمله سوال کرد، گفت: «يَا بْنَ أَخِي، أَيْنَ أَخِي الْحُسَيْن؟» برادرزاده، برادرم حسین کجاست؟ زین‌العابدین هم یک جمله گفت، گفت: «أَتَيْتُكَ يَتِيمًا!»